

هو العليم

بررسی حدیث «الأشیاء مُطلَقةٌ...» (1)

سلسله دروس خارج اصول فقه - برائت - جلسه دویست و نوزدهم

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دیدگاه مرحوم آخوند درباره حدیث «الأشياء مُطْلَقَةٌ...»

...راجع به براءت ذکر می‌کنیم روایتی است که در جلسه قبل شبیه آن عرض شد. آنچه که مرحوم آخوند فرمودند: «**الأشياء مُطْلَقَةٌ ما لم يرد عليك أمرٌ ونهيٌ**» است و آن روایتی که عرض شد «**كُلُّ شَيْءٍ مُطْلَقٌ حَتَّى يَرِدَ فِيهِ نَصٌّ**» بود و فرقی باهم نمی‌کنند. البته این روایت «**فیه نصٌّ**» هم شبهاست و جوبیه را می‌گیرد و هم شبهاست تحریمیه را می‌گیرد. علی‌ای‌حال آنچه را که مرحوم آخوند نقل می‌کند این روایت است.^۱ راجع به این روایت و مشابهات آن إن شاء الله در جلسات بعد مسئله عرض می‌شود. فعلاً بحث در تقریر کلام مرحوم آخوند و اشکالاتی که بعضی‌ها بر ایشان وارد کردند و یا ممکن است وارد بشود می‌باشد. استدلال ایشان بر این است که در صورتی این روایت تام‌الدلالة است که منظور از ورود، صدور باشد و در این صورت است که روایت به دلالت اقتضاء دلالت بر معنای اطلاق می‌کند. اولاً به معنای صدور بودن ورود، محل حرف است و از این نظر می‌گویند که ورود به معنای صدور باشد که اگر این از امام علیه‌السلام صادر شده باشد اما به ما نرسیده باشد، در اینجا مشمول این روایت نخواهد شد؛ چون **لِقَائِلٍ أَنْ يَقُولَ** که حکم از ناحیه امام صادر شده و...

تلمیذ: صدور، در اینجا ورود است.

استاد: بله، بله اشتباه کردم صدور گفتم اشتباه کردم، چون اگر معنای «**یرد**» به معنای صدور باشد و یک نفر هم شنیده باشد **بَلَّغَ إِلَى أَحَدٍ وَ لَكِنْ لَمْ يَصِلْ إِلَيْنَا** و در اینجا این باز مشمول این روایت نیست. روایت آمده، خبر راجع به حکم آمده اما در عین حال به ما نرسیده است؛ لذا روایت شامل این موارد نخواهد شد. بله این روایت اختصاص پیدا می‌کند به آن مواردی که حتی یک نفر هم این حکم را از شارع نشنیده باشد و **لَمْ يَصِلْ إِلَى أَحَدٍ**. این کلام مرحوم آخوند در اینجا است.^۲

اشکال آیه‌الله حکیم بر مرحوم آخوند

مرحوم آقای حکیم در مستمسک یک اشکالی را بر این کلام مرحوم آخوند وارد می‌کنند که اینکه ایشان می‌فرمایند: معنای ورود عبارت از همان صدور است و الاً اگر معنای ورود وصول باشد این در اینجا محل

^۱ کفایة الأصول، ج ۱، ص ۳۴۲.

^۲ همان.

اشکال است؛ به خاطر اینکه اگر همان صدور منظور باشد، در اینجا روایت تام است اما اگر به معنای وصول باشد **لِقَائِلِ أَنْ يَقُولَ** که اگر به معنای وصول باشد نه به معنای صدور، اگر به معنای صدور باشد ولو اینکه از پیغمبر و یا شارع صادر شده باشد، ولكن به ما واصل نشده باشد این در اینجا مشمول روایت نخواهد شد؛ به جهت اینکه قطعاً - ایشان می‌فرمایند - ورود با صدور تفاوت دارد؛ چون ورود عبارت از دخول و حضور است، عبارت از جریان و مجیء است؛ ﴿وَكَمَا وَرَدَ مَا مَدَّ يَدَ الْيَمِينِ﴾^۱ یعنی وارد شدند، یعنی حضور پیدا کردند، این معنای ورود است؛ اما صدور، صرف ظهور یک شیء از آن فاعل به معنای صدور است؛ **صَدَرَ عَنْهُ** یعنی از او صادر شد، از او ظهور پیدا کرد؛ اما معنای ورود این نیست بلکه معنای ورود این است که بیاید و برسد. این معنای ورود است و اینکه ورود را ما به معنای صدور بگیریم، محل اشکال است. این کلام و اشکال مرحوم آقای حکیم به ایشان است.^۲

پاسخ به اشکال آیه الله حکیم

در جواب این اشکال باید گفت که همان مطلب مرحوم آخوند صحیح است؛ چون جهت این است که ما باید اصل صدور یا اصل ورود را در مانحن فیه قیاس کنیم که در مانحن فیه صدور از شارع به چه معناست؟ یا اینکه ورود از شارع به چه معناست؟ بله، ورود از این نقطه نظر در معنای لغوی به معنای حضور و دخول است. **وَرَدَ عَلَيَّ أَي حَضَرَ عِنْدِي** به معنای ورود است و **صَدَرَ** در اینجا معنا ندارد؛ **صَدَرَ** در اینجا به معنای دیگری است و ورود در اینجا به معنای حضور و مجیء است؛ الا اینکه در مانحن فیه باید ببینیم که آیا نفس صدور یک حکم از ناحیه شارع، بدون جهت ورود، آیا صدور صدق می‌کند یا صدق نمی‌کند؟! یعنی اگر شارع در اتاقش بنشیند و بدون اینکه شخصی حضور داشته باشد، مدام بگوید: ﴿أَحَلَّ اللَّهُ آلَ بَيْتِي وَحَرَّمَ الرَّبُّوَا﴾^۳ خب تا کسی نشود، این صدور در اینجا چه فایده‌ای دارد؟! هیچ معنایی ندارد. پس صدور در شارع در صورتی صدور است که به معنای ورود در مجتمع باشد. این را صدور می‌گویند؛ **صَدَرَ عَنِ الشَّارِعِ** یعنی شارع بیاید و حکم را به نحوی بگوید که این حکم در مجتمع بیاید و به صرف گفتن به یک شخص هم ورود کفایت می‌کند؛ چون شخص هم می‌آید این حکم را ابلاغ می‌کند.

^۱ سوره قصص (۲۸) آیه ۲۳.

ترجمه مرحوم قمشه‌ای: «و چون (موسی) بر سر چاه آبی حوالی شهر مدین رسید [آنجا جماعتی را دید که (حشم و گوسفندان) را] سیراب می‌کردند.»

^۲ حقائق الأصول، ج ۲، ص ۲۳۳.

^۳ سوره بقره (۲) آیه ۲۷۵. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۳۴۶:

«خداوند بیع را حلال کرده و ربا را حرام نموده است.»

مگر روایاتی را که ما از ائمه علیهم السّلام داریم تمام این روایات متواتر هستند؟! نه اغلب این روایاتی که از ائمه در احکام هست روایات آحاد است؛ ولی به محض اینکه امام به یک فرد ثقه یک حکمی را بیان می کند آن ورود در اینجا محقق است. امام برای محمد بن مسلم یک روایتی را بیان می کند خب محمد بن مسلم می آید به بقیه می گوید. درست شد؟!

پس ورود به این معنا نیست که باید مجيء باشد، صدور به این معنای **نفس ظهور عن الشيء** و بدون حضور در مجتمع و حالا **بواسطة أو بلا واسطه**، این معنا نیست. صدوری که در اینجا مدنظر است **نفس الورد** است؛ یعنی نفس ظهور و حکایت و کلام امام علیه السّلام و شارع در بیان حکم به یک نفر یا به افراد ورود می گویند. اما اینکه امام علیه السّلام فقط بنشیند و این حکم حرمت خمر و زنا و سرقت را خودش بیان کند بدون اینکه کسی بشنود، خب این صدور نیست؛ یا اینکه امام علیه السّلام به یک فرد بگوید ولی به او سفارش و توصیه کند که این را افشاء نکند این هم باز صدور نیست؛ چون امام علیه السّلام در مقام یا حکایت تشریح است - تشریح اختصاص به رسول خدا دارد و او در مقام تبیین است - و شخصی که در مقام تشریح است و یا در مقام تبیین است **صَدَرَ عَنْهُ** به معنای **بَرَزَ وَظَهَرَ عَنْهُ فِي الْمَجْتَمَعِ** است؛ نه اینکه فرض کنید یک فرد خاص و یک قضیه شخصی در اینجا بخواهد باشد و امام راجع به آن قضیه شخصی بخواهد یک امری بکند، به این که صدور نمی گویند؛ بلکه به این، حکم خاص به یک نفر می گویند مانند احکام شخصی؛ در احکام شخصی صدور معنا ندارد. ظهور صدور از امام یا از رسول عبارت از ابراز و اظهار حکم در مجتمع است.

پس اشکال به مرحوم آخوند وارد نمی شود؛ اینکه مرحوم آخوند می فرمایند: در صورتی است که ورود در اینجا به معنای صدور باشد نه به معنای وصول، که اگر به معنای وصول باشد روایت شامل نمی شود، این کلام صحیحی است و از این نقطه نظر به این کلام مرحوم آخوند اشکال وارد نمی شود.

اشکال به مرحوم آخوند

اشکالی که به مرحوم آخوند در اینجا وارد می شود این است که نتیجه ظهور یک حکم و ابرازش در مجتمع به یک نفر یا به چند نفر و عدم ابراز حکم چیست؟! این نتیجه را ما باید در اینجا محل بحث قرار دهیم که بفرض اگر این روایت به معنای وصول باشد، یعنی ورود به معنای وصول باشد نه به معنای صدور، باز بحث از نقطه نظر نتیجه فرق نمی کند.

مسئله مهم، ادراک و اطلاع مکلف نسبت به حکم است؛ چه اینکه از اول امام علیه السّلام این حکم را بیان نکرده باشد در مقام اجمال، یا اینکه بیان کرد ولو اینکه به ما نرسیده است؛ پس نسبت به حال ما چه فرقی می کند؟! در اینجا حال ما مانند حال اصحاب زمان خود امام و زمان رسول الله است - دیگر مطلب بالاتر از این نداریم - اگر در زمان رسول خدا افرادی در کنار رسول خدا یک حکمی را از رسول خدا به نحو اجمال بشنوند

یا به نحو متعارضین بشنوند، آیا در حق آنها مجهول الحکم صدق می‌کند یا نمی‌کند؟! صدق می‌کند. آیا در حق آنها عدم ورود نصّ یا عدم ورود نهی صدق می‌کند یا نمی‌کند؟! در حق آنها صدق می‌کند. در حق آنها اصل بر اباحه است؛ حالا برای آنهایی که در زمان رسول الله هستند اصل بر اباحه است ولی برای ما که بعد از هزار و چهارصد سال هستیم باید احتیاط کنیم؟!

معنا این است؛ یعنی همان چیزی را که در زمان خود امام علیه‌السلام هست در صورتی که دلیل تام باشد، منجّز است و در صورتی که دلیل تام نباشد منجّز نیست. نسبت به ما هم مسئله به طریق اولی همین طور است، ما بعد از هزار چهارصد سال بر تنجیز و بر تضییق دلیل نداریم و وقتی که ما دلیل نداشته باشیم **إِنَّمَا بَعْدَمُ وَرُودِ نَهْيِ أَصْلًا أَوْ بُورُودِهِ مَعَ مَعَارِضٍ أَوْ بُورُودِهِ إِجْمَالًا وَ إِبْهَامًا**، در تمام این موارد صدق می‌کند که ما نسبت به حکم اطلاع نداریم و حکم، حکم مجهول الحکم است. این را از این نظر عرض کردم تا بعد در اصل مثبتی که در آنجا می‌خواهد اثبات بشود.

پس در مانحن‌فیه از نقطه نظر نتیجه هیچ فرقی نیست، چه از شارع صادر بشود و **لَمْ يَصِلْ إِلَيْنَا** یا اینکه از شارع صادر نشود.

تفصیل آیه‌الله حکیم نسبت به اطلاق و ورود در روایت

آن وقت مرحوم آقای حکیم در اینجا قائل به تفصیل شدند؛^۱ تفصیلی که بعد ممکن است موجب اشکال بشود. فرمودند: ممکن است به دو نحو ما در اینجا اطلاق و ورود را معنا کنیم و توجیه کنیم:

مسئله اول اینکه اطلاق، اطلاق کلی باشد و ورود هم **وَرُودٌ إِلَى أَحَدٍ** باشد.

مسئله دوم این است که اطلاق نسبت به **كُلِّ أَحَدٍ** باشد و ورود امر یا نهی هم نسبت به همان فرد باشد. فرق بین صورت اول و دوم این است که در صورت اول این حکم نسبت به جمیع افراد حکم مطلق است؛ یعنی به نسبت **إِلَى كُلِّ فَرْدٍ وَ بِالنِّسْبَةِ إِلَى كُلِّ شَخْصٍ يُحَكَّمُ عَلَيْهِ بِإِطْلَاقِهِ مَا لَمْ يَرِدْ نَهْيٌ إِلَى فَرْدٍ مَا** و به مجرد نهی به یک شخص، اطلاق از جمیع، برداشته و مرفوع می‌شود؛ پس اگر بدانیم ولو به اجمال من باب مثال نهی نسبت به یک نفر آمده - فرض کنید که روایتی است که این روایت دال بر این است که امام علیه‌السلام به یک نفر حکم را بیان کردند - به مجرد اینکه ما علم یا وثوق پیدا کنیم که امام به یک نفر این حکم را بیان کرده است، اطلاق از همه برداشته می‌شود و همه آنها در ضیق قرار می‌گیرند. صورت دوم این است که اطلاق نسبت به هر شخصی اطلاق خاص است و ورود هم نسبت به همان خاص است؛ یعنی اگر فرض کنید که بدانیم حکم نسبت به یک نفر در اینجا بیان شده است، نسبت به همان

^۱ حقائق الاصول، ج ۲، ص ۲۳۴.

شخص اطلاق برداشته می شود؛ اما برای من که حکم بیان نشده است حکم نسبت به من اطلاق دارد این مورد دوم بود.

بیان مرحوم حکیم این است که مرحوم آخوند نسبت به شقّ اول استظهار فرمودند؛ یعنی اطلاق را عام گرفتند و ورود را نسبت به **أَيِّ أَحَدٍ** یعنی **إِذَا وَرَدَ حَكْمٌ إِلَى فَرْدٍ مَا يُرْفَعُ الْإِطْلَاقُ عَنِ الْكُلِّ جَمِيعاً** این از مواردی است که دوباره استظهار است؛ فرض کنید که مرحوم آخوند ظهور را در این مورد می داند ایشان می گوید: نه ظهور در مورد دیگر دارد.

پس معلوم می شود که ظهورها همه ظهورهای کشکی است و هر کسی می آید یک ادعای ظهور می کند! بنده می گویم: ظهور در این دارد ایشان می گوید: نه خیر ظهور در آن دارد، آن شخص ثالث می گوید: ظهور در هیچ کدام ندارد و ظهور در یک مسئله دیگر دارد!

ایشان می گویند: اتفاقاً قضیه ظهور برگشت به شقّ ثانی دارد؛ به خاطر اینکه معنا ندارد که به مجرد ورود به یک نحو به یک نفر، حکم نسبت به جمیع مسلمین در کافّه عالم، حکم ضیق بشود و اطلاق برداشته بشود، این معنا ندارد. پس ما باید **مِنْ كُلِّ أَحَدٍ** بگیریم یعنی نسبت به یک احدی این حکم وجود دارد؛ یعنی هم اطلاق نسبت به **كُلِّ أَحَدٍ** است و ورود هم نسبت به همان شخص است؛ وقتی که یک نهی نسبت به یک شخص بیاید، اطلاق از همان شخص برداشته می شود اگر نهی نسبت به این شخص نیاید، اطلاق نسبت به آن شخص باقی است.

اشکال به تفصیل آیه الله حکیم

اشکال اولی که بر این ظهور وارد می شود این است که اولاً مسئله، مسئله وثوق و اطمینان و رکون بر ورود نهی نسبت به یک شخص است. شما از کجا اثبات می کنید بر اینکه واقعاً نهی نسبت به یک شخص آمده است؟! اگر مسئله اجمال است، این اجمال که مفید نیست؛ یعنی اگر شما بالاجمال بدانید که این نهی از ناحیه شارع آمده است ولو به یک نفر - اگر بالاجمال بدانیم و خصوصیاتش را ندانیم که آیا واقعاً آمده و ورود واقعی است یا نه در آن هم شک داریم - اصلاً حجت نیست نه تنها نسبت به او بلکه نسبت به بقیه هم همین طور است.

تلمیذ: علم اجمالی که منجز است؟

استاد: از کجا شما این را علم اجمالی می دانید؟!

تلمیذ: همین قدر که اسمش را علم اجمالی گذاشتیم.

استاد: ما اصلاً در علمش هنوز شک داریم. بحث تنجّز به شخص واحد و عدم شخص واحد کاری ندارد؛ اگر ما قائل باشیم بر اینکه ورود به یک شخص، علمی و واقعی است و حتماً از رسول خدا حکم به حرمت شرب خمر صادر شده است ولو به یک شخص، این نسبت به ما منجز است ولو به ما هم نرسیده باشد.

چه فرقی می‌کند؟! اگر ما مقدار منجزیت را فقط به مقدار وثاقت نسبت به یک شخص و نسبت به یک راوی بدانیم، اگر این مقدار پیش ما احراز شده باشد، چه ورود به یک شخص باشد یا ورود نسبت به هزار شخص باشد، فرقی در اینجا نمی‌کند. اگر ما احراز را با وثاقت به راوی و به شخص واحد احراز کنیم؛ یعنی تنجیز و تنجّز حکم را با وثاقت به راوی واحد احراز کردیم ولو به علم اجمالی، برای ما فرق نمی‌کند. فرض کنید علم اجمالی داریم بر اینکه رسول خدا یکی از این دو را واجب یا حرام کرده است، شک در این داریم و شک در آن داریم اگر علم اجمالی داریم، در این صورت احرازش برای ما لازم است؛ اگر ما قائل باشیم بر اینکه علم اجمالی در اینجا کافی است، اما در بحث علم اجمالی صحبت کردیم که در اینجا معلوم نیست منجّز باشد.

علم اجمالی ای برای ما منجّز است که ما قطع به صدور حکم داشته باشیم؛ الا اینکه در شبهه موضوعیه با وجود طرفین شبهه در مانحن‌فیه و ابتلاء مکلف به آن دو تا آنجا برای ما اشتغال ذمه می‌آید. اما اگر نسبت به اصل حکم ما در اینجا شک داشته باشیم که فرض کنید صلاة جمعه واجب است یا صلاة ظهر واجب است، فرض کنید حرمت یا تعلق به خمر گرفته است یا تعلق به عصیر عنبی گرفته است، أحدهما در اینجا هست. در اینجا نسبت به علم اجمالی معلوم نیست که قائل به اشتغال ذمه باشیم؛ یعنی باید در اینجا برویم ببینیم که آیا در بحث اجمال دلیل یا در بحث تعارض دلیل این علم اجمالی هم منجّز است یا این علم اجمالی منجّز نیست و رجوع شبهه ما به شبهه بدوی است؛ پس اصل مسئله در اینجا محل شبهه است.

اگر ورود حکم از شارع به **فرد** ما اجمالی باشد نه ورود حقیقی، این در اینجا برای ما نه تنها احراز آور نیست بلکه حتی برای افراد که در زمان خود شارع هستند، احراز نمی‌آورد و تنجیز نمی‌کند. اگر ورود حکم از شارع بر شخص به نحوی باشد که موجب وثوق و موجب اطمینان ماست مانند روایات آحادی که داریم این هم برای آن شخص منجّز است و هم برای ما منجّز است.

پس اینکه مرحوم آقای حکیم مسئله را تقسیم کردند و استظهار را به مرحوم آخوند نسبت دادند، در اینجا می‌گوییم که قضیه از اصل محل اشکال است؛ به خاطر اینکه بحث ما در این است که **وَرَدَ هَذَا النَّهْيُ مِنَ الشَّارِعِ أَمْ لَا؟** ما در این بحث می‌کنیم؛ حالا این ورود می‌خواهد متواتر باشد و تعلق به تواتر گرفته باشد یا تعلق به شخص واحد گرفته باشد. بالأخره از نقطه نظر ادله توثیق و ادله تنجیز خبر واحد آیا این ادله نسبت به اینجا محکم هستند یا نیستند؟! این صحبت ماست. اگر هستند این ورود صدق می‌کند اگر نیستند ورود صدق نمی‌کند ولو متواتر هم گفته باشد. ممکن است حضرت به نحو اجمال مطلب را طوری - ممکن است گاهی اوقات انسان طوری صحبت کند که مخاطب متوجه نشود - بیان کردند که باینکه خبر، خبر متواتر است ولی منجّز نیست خب در این صورت باز ورود صدق نمی‌کند. بحث ما راجع به وثاقت و علم به حکم و مضمون روایت و مضمون حکمی است که از ناحیه شارع می‌آید. پس از این نقطه نظر مسئله فرق نمی‌کند و استظهاری

که کردند در اینجا مفید نیست.

بله، اشکالی که به مرحوم آخوند وارد می‌شود و این مورد نظر است این است: اینکه شما بین ورود و صدور فرق گذاشتید این در اینجا برای ما لا طائِلَ تحتَه است و فایده‌ای برای ما ندارد؛ چون وقتی که از ناحیه شرع وارد می‌شود اگر به ما برسد خب رفع جهل است، اگر به ما نرسد خب رفع جهل نشده و باز مجهولُ الحکم است، هم «أَمْ يَرِدُ نَهْيٌ» صدق می‌کند و هم مجهولُ الحکم صدق می‌کند. هر دو عنوان مجهولُ الحکم و «أَمْ يَرِدُ نَهْيٌ» را این روایت شامل می‌شود، گرچه بعضی‌ها گفته‌اند به عنوان مجهولُ الحکم نیست و فقط به عنوان عدم ورود نهی است.^۱ این از این نقطه نظر اشکال وارد می‌شود که برای ما فایده‌ای ندارد. حالا بفرض شارع به یک نفر هم که نهی کرده باشد، خب به من چه مربوط است؟! وقتی که من اطلاع ندارم و وثاقت در اینجا برای من احراز نشده و علم ندارم، حالا چه به یک نفر یا به صد نفر این حکم را کرده باشد، وقتی به دست من نرسیده به من چه ربطی دارد؟! من اجمالاً می‌دانم شارع نسبت به اینجا یک حکمی دارد و بین الدفتین در زمانی بوده و در زلزال و سیل و حوادث از بین رفته است، خب رفته که رفته برای من تنجیزی در اینجا نمی‌آورد گرچه بدانم! اصلاً خبر متواتر هم بوده، بالاتر از این؟! بر اینکه شارع در اینجا حکمی را بیان کرده و حرام بود اما من با آن خبر متواتر مواجه نیستم و فقط یک نقل قولی در اینجا هست لذا اگر ادله صادق باشند این برای من طبق حجیت صدق العادل و امثال ذلک، ادله اسنادی در اینجا برای من تام است والا تمام نیست.

اشکال و جوابی از مرحوم آخوند

در اینجا یک اشکالی خود مرحوم آخوند وارد می‌کنند و بعد جواب می‌دهند؛ مسئله‌ای را که مرحوم آخوند مطرح می‌کنند می‌فرمایند که شخصی ممکن است بگوید که ما در اینجا با اصل عدم ورود نهی، در اینجا اثبات عدم نهی می‌کنیم؛ یعنی اصل عدم ورود نهی است - حالا این اصل را هم در اینجا بعضی‌ها اصل مثبت گرفتند - اصل این است که نهی‌ای از ناحیه شارع نیامده است و به واسطه اصل، اثبات اطلاق می‌شود؛ «كُلُّ شَيْءٍ مُّطْلَقٌ حَتَّى يَرِدَ...» و إِنْ حَافِظُ الْعَدَمِ بِالْأَصْلِ پس در اینجا این روایت شامل مانحن‌فیه خواهد شد. جوابی را که مرحوم آخوند در اینجا می‌فرمایند این است که درست است شما ممکن است با اصل، اثبات عدم ورود را بکنید؛ یعنی اثبات غایت را بکنید، غایت عبارت از عدم ورود است وقتی که غایت عبارت از عدم ورود است؛ پس اثبات می‌شود مغیاً و مغیاً همان اطلاق است، اطلاق را به واسطه اصل شما در اینجا اثبات کردید.

بسیار خوب در اینجا مسئله تمام است؛ ولی صحبت در این است که این در مورد عدم ورود نهی، در

^۱ مصدر در حال بررسی

اینجا این اصل صادق است؛ اما در آنجایی که نهی آمده باشد و معارض با اباحه شده باشد چه می فرمایید؟! در آنجا دیگر نمی شود اصل را جاری کنید. یعنی می دانید راجع به اینجا یک نهی است، از آن طرف با یک اباحه معارضه می کند و شما شک در تقدّم و تأخّر دارید، از کجا اثبات اصل می کنید؟!

در اینجا دیگر نمی شود اصل بیاید؛ چون اصل عبارت از اصل عدم ازلی است، اصل عدم ورود در شرع، آن اصل در قبل از شرع را شما در زمان شرع و در حال شرع استصحاب می کنید. خب این اصل تا زمانی است که نقض بالوجود نشده باشد؛ الآن این اصل عدم، نقض بالوجود شده، الا اینکه شبهه، شبهه تقدّم و تأخر است مثل اینکه ما یقین به وضو و به طهارت داریم، یک یقین به ناقض وضو هم داریم منتها شک در تقدّم و تأخر هست، در اینجا چه اصلی جاری است؟! در اینجا نمی توانیم اصل جاری کنیم هر دوی اینها مشمول اصل خواهند شد تساقط خواهند کرد.

پس در مانحن فیه هم به اصل نمی شود عمل بشود. خب ممکن است شخصی بگوید که با عدم قول به فصل ما در اینجا بر این مورد هم جاری می کنیم؛ یعنی اگر کسی در عدم ورود نهی قائل به برائت باشد، در مورد مسئله تعارض هم که موجب جهل به حکم است. در اینجا هم قائل به اطلاق و قائل به برائت است، مثل اخباریین و اگر کسی در مانحن فیه قائل به برائت نباشد خب در مورد تعارض نصّین هم قائل به برائت نیست و چون ما در صورت عدم ورود نهی قائل به برائت هستیم، در اینجا هم که محلّ محلّ تعارض نصّین هست، قائل برائت هستیم.

اشکال دیگری از مرحوم آخوند: لزوم اصل مثبت

اشکالی که در اینجا باز مرحوم آخوند به این قضیه وارد می کنند اشکال اصل مثبت است؛ یعنی مسئله را به اصل مثبت برمی گردانند و می فرمایند که در صورت اثبات اطلاق که اثبات به آن حکم و حکم اباحه باشد در آنجا ما اثبات اباحه را با اصل می کنیم یعنی با اصل عدم ورود نهی، اثبات اباحه برای این شیء می کنیم یعنی در آنجایی است که ما علم به نهی اصلاً نداریم.

حکم است یعنی ما به لحاظ **مجهول الحکم** بودن آمدیم در اینجا گفتیم که **مجهول الحکم** دو شق دارد؛ یک شق اینکه اصلاً نهی در آنجا نباشد خب اینکه **«لَمْ يَرِدْ فِيهِ نَهْيٌ»** است. شق دوم در آن جایی است که نهی هست اما این نهی معارض با ضد اوست که اباحه باشد پس ما به ملاحظه لازم او که عبارت از جهل به حکم است اثبات اباحه می کنیم. در این مورد تعارض نصّین این طور می فرمایند که خب این در اینجا اصل مثبت است و اصل مثبت می شود.

جواب آیه الله حکیم

مرحوم آقای حکیم در اینجا جواب می‌دهند^۱ و می‌فرمایند که شما در اینجا احراز اباحه را با اصل نکرديد؛ بلکه موضوع را با اصل ثابت کردید - نه خود اباحه را - اباحه را ما از روایت می‌فهمیم. شما موضوع اباحه را که عبارت از **عدم الوجود الحکم** است با اصل ثابت کردید پس وقتی که اصل ثابت شد، موضوع ثابت شد، آن وقت دیگر در اینجا لازمه عدم ورود حکم را که **مجهول الحکم** بودن است به مورد تعارض نصین تسری دادید.

اصل مثبت در آن جایی است که ما با اصل مثبت خود حکم شرعی را در یک موضوعی ثابت کنیم و از اثبات حکم شرعی در یک موضوعی این اصل را به لوازمش تسری بدهیم من باب مثال برای زید اثبات تکلیف بکنیم و استصحاب تکلیف بکنیم، استصحاب بلوغ بکنیم که بلوغ هم موضوع برای حکم شرعی است یا فرض کنید که با استصحاب بقای زید اثبات یک حکم تکلیفی بکنیم فرض کنید که دوام زوجیت زید ثابت می‌شود و براساس آن نفقه و اینها بر او هست و ثابت می‌شود. اما براین اساس اگر ما بخواهیم بلوغ را ثابت بکنیم و بگوییم که الآن که چند سال از آن موقعی که این زید دوازده ساله بود و مفقود شد گذشته است این استصحاب موجب می‌شود که الآن بالغ است، پس الآن که بالغ است مکلف است و بر این تکلیفش یک سری مسائل را بار کنیم، فرض کنید اعطاء مال به ورثه یا سایر مسائل حقوقی یا حقیقی را بخواهیم بر او بار کنیم این اصل مثبت می‌شود فلذا نمی‌شود اثبات اصل مثبت کرد. فقط در موردی نفس حکم شرعی، اصل مثبت جاری می‌شود و تسری به جای دیگر داده نمی‌شود. یا فرض کنید این مثال‌هایی که می‌زنند مثل اثبات لحيه برای زید و امثال ذلک.

اما در اینجا ما اصل مثبتی را ثابت نکردیم بلکه ما در اینجا آمديم موضوع را ثابت کردیم که این موضوع دو شق دارد. ما در اینجا آمديم فرض کنید که عدم نهی را ثابت کردیم که نهی در اینجا نیست اینکه نهی در اینجا نیست، این اثبات اباحه در اینجا برای این نشده است، حالا که نهی نیست پس اثبات اباحه بشود به عنوان **مجهول الحکم** [صحیح نیست].

نکته‌ای درباره اصل مثبت

مسئله‌ای که در اینجا به نظر می‌رسد که این بحثش در باب استصحاب و در باب اصل مثبت به طور مفصل عرض خواهد شد این است که به طور کلی نظر ما در باب استصحاب بر جریان یک اصل عرفی و عقلایی است و عقلاء وقتی که یک اصل را ثابت می‌کنند، لوازم مترتب بر آن را هم عقلاً مترتب می‌کنند یعنی وقتی که شما یک اصلی را ثابت می‌کنید، یک حکم یا یک موضوعی را ثابت می‌کنید آنچه را که از لازمه اخص است یا لوازم مقارنی است که عرف این لوازم را مقارن با جریان موضوع می‌داند، این را هم در اینجا ثابت می‌کنید.

۱. حقائق الاصول، ج ۲، ص ۲۳۴ و ۲۳۵

الآن در دادگاه‌ها هم همین‌طور است؛ فرض کنید که شخصی مفقود شد مثل همین افراد جنگی ما در جنگ با عراق، بعضی از اینها الآن مفقود الأثر هستند و مشخص نیست کجا هستند، از ظواهر و قرائن این‌طور برمی‌آید که اینها از بین رفته‌اند و به شهادت رسیده‌اند - حالا یا در آنجا یا در جای دیگر - اما یک دلیل موثقی هنوز بر شهادت و از بین رفتنشان وجود ندارد. خب الآن بعد از گذشت این همه مدت بنا را بر این می‌گذاریم که یک مدت دیگر بگذرد که از نقطه نظر عرفی احتمال بقای اینها منتفی باشد و عرف استصحاب بقاء نکند و نگوید که اینجا اصل بر بقای زید است و اینکه مترتب بر بقاء، حباله نکاح او است و نفقه زوجه هم بر او واجب است و امثال ذلک.

وقتی که یک مدتی می‌گذرد که دیگر عرفاً و عادتاً دوام و بقای او غیر محتمل است، عرف دیگر در اینجا حکم میّت را بر او بار می‌کند. حالا لو فرض اینکه در یک مورد استثنایی او بیاید و بعداً پیدا بشود یا بعداً دوام و بقائش مشخص بشود؛ اما برای آن مورد استثنایی نمی‌آیند نود و نه درصد را نگه دارند و رها نکنند و همه را بدون تکلیف در اینجا قرار بدهند؛ بلکه حکم به میّت بودن می‌کنند بعداً هم که ثابت شد این به‌عنوان یکی از خلاف اصل می‌باشد.

مگر حتماً در مورد اصولی که ما جاری می‌کنیم باید صد درصد آن اصل مطابق با واقع باشد؟! همین پنج درصد هم که مخالف با واقع باشد، باز این کفایت می‌کند بر اینکه حکم به غالب در اینجا بشود. فلذا در اصل ما این مطلب را باید توجه داشته باشیم که هر اصلی که این اصل را جاری می‌کنیم دلیل نیست بر اینکه فرض کنید که لوازم او نشود جاری بشود - حالا لوازم خاص یا لوازم عرفیه - چه برسد به اینکه ما اصلی را جاری کنیم که طرف مقابل این اصل لازم لاینفک است.

من باب مثال در دوران امر بین ضدین مثل قیام و جلوس اگر ما اصل را بر عدم قیام جاری کردیم، این دلیل بر این است که جلوس ثابت نشود، خب نمی‌شود چون طرف یا ایستاده یا نشسته است، یا طرف باید بایستد یا باید بنشیند. اینکه ما بگوییم: با اصل عدم قیام، اگر بخواهد جلوس ثابت می‌شود اصل مثبت است نه خیر هیچ هم اصل مثبت نیست اصلاً **عدم القیام لا ینتھی به إلاّ الجلوس و عدم الجلوس لا ینتھی به إلاّ القیام**.

پس اینکه اصل مثبت را آوردند حتی در این مسائل و گفته‌اند که با عدم قیام، جلوس ثابت نمی‌شود این محل تأمل است و این در اینجا صحیح نیست. فلذا در اینجا دیگر فرق نمی‌کند بر فرض که اصل عدم ورود نهی در اینجا باشد ما با اصل عدم ورود نهی، آنچه که مطلوب ماست، **مجهول الحکم** را اثبات می‌کنیم. حالا این **مجهول الحکم سواً** با عدم ورود نهی ثابت بشود یا با تعارض در نصّین باشد، فرق نمی‌کند و با عدم ورود نص، **مجهول الحکم** را در اینجا ثابت می‌کنیم. این برای ما مهم است یعنی مهم و ملاک و مناط در روایت، نه محک اطلاق است **من حیث انه لم یرد نهی، لم یرد نهی معلول مجهول الحکمیت** است، نه صرف عدم

ورود نهی، چون **مجهولُ الحکم** است این، یعنی عدم ورود نهی، من حیث عدم ورود نهی، این در اینجا موجب برای اطلاق نیست موجب برای اباحه نیست چون این عدم ورود نهی، موجب جهل مکلف نسبت به حکم است از این ناحیه موجب برائت است پس وقتی که این طور شد قطعاً این **مجهولُ الحکم** به عنوان لازم اخص و لاینفک از عدم ورود نهی تلقی خواهد شد، و هر چه که مترتب بر **مجهولُ الحکم** است در آنجا ساری و جاری خواهد شد.

بناءً علیٰ هذا سواءً اینکه در اینجا اصل بر خود عدم ورود نهی تعلق بگیرد، چه اینکه بگوییم: اصل مثبت است یا اصل مثبت نیست، یا اینکه این امر تعلق گرفته اصل اباحه را ثابت می کند، یا موضوع اباحه را ثابت می کند، در هر دو مورد و در تمام این موارد با استصحاب عدم ورود نهی، جهل به اثبات اباحه برای جمیع مواردی که جهل نسبت به حکم واقع داریم، ثابت می کنیم. این کلام مرحوم آخوند و همین طور اشکالاتی که خب مرحوم آقای حکیم وارد کردند است.

تلمیذ: این کلام مرحوم حکیم در اینجا مردود واقع شد فرمایش شما ردی نکرد بالأخره موضوع را درست کرد، دلیل اطلاق را هم ما از خود روایت می فهمیم. این فرمایش شما به جا است ولی کاری به فرمایش آقای حکیم ندارد.

استاد: ببینید مرحوم آقای حکیم برای اینکه اصل مثبت نکند آمد مثبت با اصل را موضوع حکم قرار داد، نه خود حکم. ایشان فرمودند که از خود اصل، اثبات موضوع حکم می کند، ما حکم اباحه را از «**كُلُّ شَيْءٍ مُّطْلَقٌ**» می فهمیم و می گوییم که باز در اینجا موضوع این اثبات اباحه را با اصل احراز می کنیم این موضوع برای **مجهولُ الحکم** که نیست موضوع برای حکم، عدم، **الحکم الذی لم یرد فیه نهی** است، شما از کجا می آید حکم را برای **مجهولُ الحکم** می گیرید تا **مجهولُ الحکم** دو شق داشته باشد، یک شقش عدم ورود نهی باشد، یک شقش تعارض دلیلین باشد؟! ما می گوییم که در اینجا اصلاً موضوع برای حکم، آنچه را که اصل ثابت می کند **مجهولُ الحکم** است، آنچه که اصل ثابت می کند **معدومُ الورد** است این را ما ثابت می کنیم شما چرا می گوید: **مجهولُ الحکم**؟! اگر شما بگویید که **معدومُ الحکم** خب **مجهولُ الحکم** لازمه آن است پس ما می گوییم که این هم اصل اصل مثبت شد، اصل می آید ثابت می کند؛ موضوعی را ثابت می کند که عنوان **معدومُ الورد** بر آن صدق نکند، نه عنوان مجهول. از **معدومُ الورد** ما به **مجهولُ الحکم** برسیم این می شود اصل مثبت و فرق نمی کند که اصل در اینجا موضوع را ثابت نکند و از آن موضوع حکم ثابت بشود یا اینکه موضوعی را ثابت کند که از این موضوع، موضوع دیگری ثابت بشود، باز آن هم اصل مثبت است فرقی نمی کند ما در اینجا می آییم می گوییم که از این نقطه نظر اشکال مرحوم حکیم وارد است مگر اینکه آن بیان خود آن ... تلمیذ: اصل مثبت را در این صورت ...

استاد: بله، بله اصل مثبت را مگر اینکه ما بخواهیم تعریف کنیم
تلمیذ: بعضی‌ها این اصل را اصل استصحاب ندانستند اصل عدم همین که ایشان ... می‌گوییم نصی وارد
شده یا نشده می‌گوییم که اصل عدم حدوث است نه اینکه اصل قبلیش عدم بود حالا استصحاب کنیم
استاد: راجع به کل اصل مثبت یا در اینجا؟!
تلمیذ: نه در همین ...
استاد: عدم حدوث دیگر، عدم ورود نهی است
تلمیذ: استصحاب نداریم گذشته نبوده حالا هم نیست می‌گوییم که چون در هر حادثی نیاز به علتی
دارد.

استاد: این هم همین است دیگر، ما می‌گوییم که این را از کجا شما صادر، خود این اصل خودش مبتنی
بر استصحاب است الآن ما می‌گوییم که **لقائل** اینکه فرض کنید شاید بوده، شما این شاید بوده را از اینجا باید
بردارید شما که الآن در زمان رسول الله نیستید، لعلّ اینکه رسول الله گفته‌اند و به ما نرسیده است. این شاید
بوده را شما با چه اصلی برمی‌دارید؟!
تلمیذ: نیازی به برداشتن نیست، نیاز به اصل است که این را اثبات کند چون دلیلی برای اثباتش نداریم
می‌گوییم: اصل عدم است.

استاد: نه ما می‌گوییم که صرف احتمال منجز است؛ صرف احتمال اینکه از شارع آمده این منجز است
حالا شما آن اصل محرز حادث را ندارید ولی عکسش را هم ندارید؟! اصلی که اثبات می‌کند نبوده را ندارید
آن را از کجا باید ثابت کنیم؟! با استصحاب عدم ...
تلمیذ: استصحاب عدم همان استصحاب عدم ازلی است؟
استاد: اظهار عدم شرع.

تلمیذ: شما مثل اینکه استصحاب عدم ازلی را قبول نداشتید؟
استاد: قبول داشتم و در بحث عدم تذکیه گفتم که عدم تذکیه صحیح نیست؛ استصحاب عدم تذکیه
در صورتی که منظور استصحاب عدم ازلی باشد صحیح نیست.
تلمیذ: آنجا مورد نیست؟
استاد: بله آنجا مورد نیست.

اللهم صل علی محمد و آل محمد